

# اصطلاحات

## اشاره

منبع اصلی مورد استفاده در این بخش کتاب راهنمای معرفت‌شناسی است که دو تن از اساتید معرفت‌شناسی، یعنی جانائان دنسی و ارنست سوسا آن را ویرایش کرده‌اند و ۱۳۷ تن از اساتید دانشگاه‌های مختلف جهان در نوشتن آن همکاری داشته‌اند. کتاب نخستین بار در سال ۱۹۹۲ توسط انتشارات بلک‌ول منتشر و پس از آن بارها تجدید چاپ شده است. البته در نوشتن مقاله‌های این بخش علاوه بر کتاب گفته شده از سه منبع زیر نیز استفاده می‌شود:

- I. *A Dictionary of Philosophy*, edited by Thomas Mautner, Blackwell , 1996.
- II. *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, General editor, Robert Audi , Cambridge Universtiy Press , U.S.A , 1995.
- III. *The Oxford Companion to Philosophy*. Edited by Ted Hondrich , Oxford University Press , 1995.

\*\*\*

## Foundationalism

## مبناگرایی

### روایت نخستین

مبناگرایی دیدگاهی است که بر طبق آن ساختار معرفت و توجیه معرفتی دو دارد: بخشی از معرفت و توجیه، غیر استنتاجی یا مبنایی است؛ و بقیه آن استنتاجی یا غیر مبنایی است، به این معنا که این‌گونه معرفت و توجیه سرانجام از معرفت یا توجیه غیر استنتاجی یا مبنایی مشتق می‌شود. به

تعبیر دیگر، مبنای دیدگاهی است مربوط به ساختار نظام باورهای موجه فرد؛ نظامی که به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش مبنا (Foundation) و بخش روساخت (superstructure). به گونه‌ای که باورهای مربوط به بخش روساخت از حیث توجیه‌شان بر باورهای مربوط به بخش مبنا مبتنی هستند، اما نه برعکس. گاهی این دیدگاه براساس ساختار معرفت بیان می‌شود و گاهی به حسب باور موجه. این دیدگاه ساختاری دست کم در باب معرفت از رساله تحلیلات ثانوی (Posterior Analytics) سرچشمه گرفته، و در تأملات (Meditations) دکارت صورت‌بندی افراطی یافته و سرانجام در آثار فیلسوفان سده بیستم مانند برتراند راسل و سی. آی. لویس (C. I. Lewis) و رودریک چیزم (Roderik Chishom) پرورش یافته است. اگر معرفت باور موجه (شاید به همراه بعضی شرط‌های دیگر) باشد، ممکن است کسی معرفت را به دلیل اینکه مشتمل بر باورهای موجه است، نمایان‌گر ساختار مبنایانه بداند. به هر حال نخستین گام برای وضوح بخشیدن به موضع مبنایانه عبارت است از تمایز بین توجیه با واسطه (mediate) یا غیر مستقیم (indirect) و توجیه بی‌واسطه (immediate) یا مستقیم (direct) باورها. گفتن این یک باور به نحو باواسطه موجه است به مثابه گفتن این است که این باور در اثر ارتباط مناسب با باورهای موجه دیگر موجه است، به طور مثال در اثر استنتاج از سایر باورهای موجه که حمایت کافی از آن به عمل می‌آورند، یا در اثر مبتنی بودن بر ادله کافی موجه است. به این ترتیب، مثلاً اگر دلیل من به این فرض که شما افسرده هستید این باشد که شما بی‌حال به نظر می‌رسید و آهنگ صدایتان عادی نیست و نسبت به چیزهایی که معمولاً علاقه داشته‌اید بی‌علاقه شده‌اید، در این صورت این باور من که شما افسرده هستید، اگر اصلاً موجه باشد، به این دلیل موجه است که باورهای دیگر من درباره شما، یعنی باورهایم در مورد بی‌حالی و آهنگ صدای شما و علاقه شما به چیزهای مورد علاقه‌تان، موجه هستند.

از سوی دیگر، یک باور در صورتی به نحو بی‌واسطه موجه است که توجیه آن از نوعی دیگر باشد؛ مثلاً توجیه آن به تجربه مبتنی باشد، یا اصلاً فی‌نفسه و خود به خود موجه (self-justified) باشد. در مثال قبل، اگر این باور من که شما بی‌حال به نظر می‌رسید بر هیچ چیز دیگر به جز این مبتنی نباشد که صرفاً به نظر من می‌رسد که شما بی‌حال هستید، در این صورت آن باور من به نحو بی‌واسطه موجه است؛ یا اگر من باور داشته باشم که  $2+2=5$ ، این ممکن است از هیچ سایر باورهای موجه من استنتاج نشده باشد، بلکه صرفاً به نظرم بدیهی باشد که  $2+2=5$ ، در این صورت این باور من به نحو بی‌واسطه موجه خواهد بود.

اکنون دیدگاه میناگرایی را می‌توان به این صورت تقریر کرد که همه باورهایی که به نحو باواسطه موجه‌اند توجیه‌شان را مدیون باورهایی هستند که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند. برای اینکه ببینیم این دیدگاه در نهایت ممکن است به کجا بیانجامد بهتر است مهم‌ترین استدلالی را که در دفاع از این دیدگاه اقامه شده است بررسی کنیم. این استدلال که در حقیقت انگیزه سنتی طرفداران آن بوده است، در حوزه معرفت، نخست در تحلیلات ثانوی ارسطو به صورت اصیل مطرح شده است. ارسطو طلب برهان برای هر چیزی را نشان فقدان آموزش می‌داند، زیرا در حقیقت اگر برای هر چیزی برهان طلب شود، روشن است که این جریان یا بی‌پایان خواهد بود یا اینکه دیگر اصلاً برهانی وجود نخواهد داشت (مابعدالطبیعه، گاما، ۴، ۱۰۰۶ الف ۶-۹). این استدلال ارسطو، استدلال پسرفت (regress argument) نامیده می‌شود. فرض می‌کنیم که الف یک باوری باشد که به نحو باواسطه موجه است، یعنی به واسطه نسبتی که با، مثلاً، باورهای ب و ج دارد موجه است. اکنون سؤال این است، هر یک از دو باور ب و ج را چه چیزی توجیه می‌کند؟ آیا مثلاً، ب نیز به واسطه نسبتی که با یک باور دیگر، مثلاً د دارد موجه است؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد، نقل کلام می‌شود روی باور د، و سؤال اصلی دوباره درباره د مطرح می‌شود، و برای پرهیز از دور و تسلسل بی‌پایان مجبور هستیم بپذیریم که این جریان پسرفت به باورهایی منتهی می‌شود که به نحو بی‌واسطه موجه هستند زیرا این باورها دیگر بر هیچ باور موجه مبتنی نیستند. اگر معرفت انسان را به درختی تشبیه کنیم، بر پایه دیدگاه میناگرایی معرفت بی‌واسطه اساس و ریشه درخت و معرفت‌های با واسطه دیگر تنه و شاخه‌های درخت را تشکیل خواهند داد.

### روایت‌های بدیل

گفتیم میناگرایی دیدگاهی است درباره ساختار باورهای موجه یک فرد معین؛ اما گاهی میناگرایی را در باب ساختار کل «معرفت انسان» یا «معرفت علمی» به کار می‌برند. گاهی نیز میناگرایی به مسئله چگونگی کسب یا ساخته شدن معرفت انسان مربوط می‌شود، نه اینکه فقط به ساختار باور فرد مربوط باشد. به‌طور مثال، عده‌ای ساختار تحقیق علمی را به این صورت توضیح می‌دهند که تحقیق علمی از ضبط مشاهدات (یعنی باورهای مشاهده‌ای که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند) آغاز می‌شود و سپس از این مشاهدات، تعمیم‌های کلی استنتاج می‌گردد. در اینجا، باورهای مشاهده‌ای مبنای معرفت‌های استنتاجی یعنی تعمیم‌های کلی محسوب می‌شوند. همچنین، میناگرایی را گاهی نه توصیف اندیشه‌ای محصل و تمام شده، و نه توصیف نحوه تحصیل آن، بلکه به مثابه طرحی می‌دانند که مسئله‌ای اصلی آن پاسخ دادن به این سؤال است که یک نظام معرفتی را چگونه

می‌توان بازسازی کرد، و اینکه این نظام چگونه می‌تواند بر اساس مبانی بی‌واسطه موجه ساخته شود. به نظر می‌رسد مبنایگرایی نوع اخیر همان مبنایگرایی ای است که ما در نظام فکری دکارت با آن روبه‌رو می‌شویم. اما در معرفت‌شناسی انگلیسی - امریکایی معاصر مبنایگرایی عبارت است از تبیین ساختاری که نظام باور موجه فرد از خود نشان می‌دهد. این را نیز باید در مد نظر داشت که در حلقه‌های ادبی معاصر، و حتی در بعضی زوایای جهان فلسفی، اصطلاح مبنایگرایی به نحوی اسفانگیز بر هر چیزی از واقع‌گرایی - یعنی دیدگاهی که براساس آن واقعیت با صرف نظر از این اینکه ما درباره آن چگونه می‌اندیشیم و چه چیزی را درباره آن باور داریم ساختار معینی برای خود دارد - و انواع مختلف «مطلق‌گرایی» (absolutism) در اخلاق و سیاست، و حتی درباره این سخن بی‌مزه که حقیقت ثابت است (یعنی اگر یک گزاره صادق باشد، صادق باقی می‌ماند!) اطلاق می‌شود. این نوشته صرفاً در معنایی از مبنایگرایی متمرکز است که در بالا توضیح داده شد.

### دیدگاه‌ها درباره مبانی

از آنجا که مبنایگرایی بر آن است که هر توجیه باواسطه بر باورهایی که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند استوار است، می‌توانیم دیدگاه‌های مختلف در باب مبنایگرایی را تقسیم کنیم به دیدگاه‌های مربوط به باورهای بی‌واسطه، و در یک کلام به دیدگاه‌های مربوط به «مبانی» و دیدگاه‌های مربوط به چگونگی به‌حاصل آمدن باورهای دیگر از این مبانی، یعنی دیدگاه‌های مربوط به چگونگی ساخته شدن باورهای «روساخت». از میان دیدگاه‌های اول، روشن‌ترین دیدگاه‌ها مربوط است به اینکه چه انواعی از توجیه بی‌واسطه تشخیص داده شده‌اند. بسیاری از کسانی که به این مسئله پرداخته‌اند و بر له و علیه وجود این‌گونه توجیه استدلال کرده‌اند، فقط یک شکل از این‌گونه توجیه را مطرح می‌کنند و آن هم بدیهیات، یعنی معلوماتی که توجیه و تضمین آنها در خود آنها است و فی‌نفسه موجه و تضمین شده هستند و حاصل آگاهی مستقیم از آن چیزی هستند که باور به آن تعلق دارد. از این‌رو، منتقدان به‌گونه‌ای تضمین ناشده تصور کرده‌اند که با کنار گذاشتن این تنها شکل مبنایگرایی، در واقع کل مبنایگرایی از بین می‌رود، زیرا تنها صورت مبنایگرایی همین صورت واحد است. از حیث تاریخی بعضی بر «ضبط» ساده آنچه به طور مستقیم در تجربه داده می‌شود تأکید کرده‌اند (مانند سی.آی. لویس، در کتابش *تحلیل معرفت و ارزش‌گذاری* که در ۱۹۴۶ چاپ شده است) و بعضی دیگر بر گزاره‌های بدیهی تأکید کرده‌اند (مانند دکارت که بر ادراکات واضح و متمایز تأکید داشت، و لاک که بر توافق و عدم توافق تصورات تأکید می‌کرد). اما اخیراً نیز بر امری که تضمین آن در خود آن است توجه بسیار کرده‌اند (مانند آلستون در فصل پانزدهم کتابش *توجیه*

معرفتی ۱۹۸۹، (*Epistemic Justification*)، و چیزم در فصل دوم کتابش *نظریه معرفت*، ویرایش دوم، چاپ ۱۹۷۷). یک روایت اعتبارپذیرگرایانه (*reliabilist*) نیز وجود دارد که بر طبق آن یک باور می‌تواند به نحو بی‌واسطه موجه باشد و در عین حال از یک فرایند قابل اعتبار باورسازی به حاصل آید که وجود باورهای دیگر در آن دخلی ندارد (بونجور در فصل سوم کتابش *ساختار معرفت تجربی*، ۱۹۸۵ (*The Structure of Empirical Knowledge*) این دیدگاه را روایت کرده است).

مبناگرایی همچنین براساس مسئله محدودیت‌های مبانی، اگر اصلاً مبانی محدودیتی داشته باشد، نیز اشکال مختلفی ممکن است به خود بگیرد. در اینجا مسئله این است که مبانی مورد نظر چه محدودیت‌هایی، یعنی چه قید و شرط‌هایی باید داشته باشد تا بتواند به مثابه مبانی معرفت پذیرفته شود. از حیث تاریخی، معمولاً خواست مشترک همه طرفداران مبناگرایی این بوده است که مبانی باید «مصونیت‌های معرفتی» (*epistemic immunities*) خاصی از خود نشان دهد، و می‌توان گفت که در اینجا مقصود مصونیت از خطا و ابطال و شک است. دکارت به همراه بسیاری دیگر از فیلسوفان سده‌های هفدهم و هجدهم بر آن بود که هر معرفتی که ارزش نام معرفت را داشته باشد باید بر شناخت‌هایی از حقیقت مبتنی باشد که تضمین شده‌اند یعنی خطاناپذیر (*infallible*) باشند، به گونه‌ای که از بیشترین ثبات برخوردار باشند و هرگز کسی نتواند نشان دهد که خطا بوده‌اند، یعنی به اصطلاح اصلاح‌ناپذیر (*incorrigible*) باشند، و حتی باید شک‌ناپذیر باشند (*indubitable*). از اینجا است که دکارت در تأملات برای قوه عقلانی شهود انسان به دنبال یک تضمین الهی می‌گردد. نقدهایی که از مبناگرایی به عمل آورده‌اند، اکثراً معطوف به این محدودیت‌ها و قید و شرط‌های مبانی بوده است: مثلاً لیر (Lehrer) در کتابش *معرفت* (۱۹۷۴)، *Knowledge* و ویل (Will) در کتابش *استقرا و توجیه* (۱۹۷۴)، *Induction and Justification*)، هر دو، از این حیث مبناگرایی را نقد کرده‌اند و البته آلستون در فصل دوم کتاب پیش‌گفته‌اش به هر دو پاسخ داده است. البته باید توجه داشت که بعضی مبناگرایی را در معنایی مطرح می‌کنند و گونه‌ای از آن را در پیش می‌نهند که دیگر نیازی به اعمال محدودیت و قید و شرط مورد نظر بر مبانی در آن لازم نمی‌آید (در بخش بعد تحت عنوان انواع مبناگرایی این دیدگاه را مطرح خواهیم کرد).

گفتیم که دیدگاه‌های مختلف در باب مبناگرایی را تقسیم کنیم به دیدگاه‌های مربوط به باورهای بی‌واسطه، یعنی «مبانی»، و دیدگاه‌های مربوط به چگونگی به حاصل آمدن باورهای دیگر از این مبانی، یعنی «روساخت‌ها». درباره «مبانی» بحث کردیم. اما در باب «روساخت‌ها»، یعنی

چگونگی استنتاج روساخت‌ها از مبانی، دکارت و لاک و بسیاری دیگر از فیلسوفان جدید این سخت‌گیری را داشته‌اند که استنتاج قیاسی روساخت‌ها از مبانی تنها راه کسب و اخذ معرفت با واسطه به معنای دقیق کلمه است زیرا هیچ چیز دیگر نمی‌تواند تضمین کند که در فرایند کسب معرفت صدق و حقیقت حفظ شود. البته لاک به آشکال ضعیف‌تر حمایت از روساخت‌ها نیز علاقه‌مند بود و این را در کتاب چهارم رساله به هنگام بحث از حکم و احتمال نشان داده است، اما در این باره یک تبیین نظام‌مند ارائه نکرده است. در سده بیستم، مبنائیان این را به طور گسترده تشخیص دادند که شرایط دکارتی در باب چگونگی پیدایش روساخت‌ها از مبانی بیش از اندازه محدود کننده است، اما به اجماع عامی در این باره تقریباً وجود ندارد که به جای این شرایط دکارتی چه شرایط دیگری باید مطرح شود و معیار گردد. بر سر این نکته تقریباً توافق کرده‌اند که استنتاج استقرایی و احتمالاتی مطلوب است، و اخیراً استنتاج از راه به بهترین تبیین (inferenc to the best explanation) جنبه عمومی یافته است (در این باره کتاب موزر (Moser)، معرفت و شاهد، ۱۹۸۹ (*Knowledge and Evidence*) را ببینید). اما درباره این‌گونه استدلال‌ها نیز مباحثی بسیار برخاسته است. چیزم در فصل چهارم کتاب یاد شده‌اش کوشیده است گره کور این مسئله را با این سخن باز کند که ما باید بر هر شکلی از استنتاج صحه بگذاریم که ما را قادر کند تا از معرفت مستقیمی که داریم معرفت دیگری را که در باور به آن مواجه‌ایم استنباط کنیم.

### انواع مبنائی

بر اساس گونه‌هایی که در بالا برشمردیم طرق متفاوتی برای تمیز دادن انواع معرفت‌شناسی مبنائی وجود دارد. پلانینگا، در مقاله «عقل و باور به خدا» که در ۱۹۸۳ در کتاب *ایمان و عقلانیت (Faith and Rationality)*، ویرایش خود پلانینگا و ولترستورف (Wolterstorff) چاپ شده است مفهوم مؤثری از «مبنائی کلاسیک» با نظر به محدودیت‌های مبانی در پیش نهاده است. او این را به مثابه تفکیک «مبنائی قدیم و مبنائی کهن و قرون وسطایی» از «مبنائی جدید» تفسیر می‌کند. به عقیده او مبنائی کهن و قرون وسطایی مبانی را فی‌نفسه بین برای حواس تلقی می‌کند، در حالی که مبنائی جدید به جای «بین برای حواس»، «اصلاح‌ناپذیر» را مطرح می‌کند که عملاً فقط بر باورهای مربوط به حالات فعلی آگاهی فرد اطلاق می‌شود. خود پلانینگا این مفهوم مبنائی جدید را در این زمینه این استدلال توسعه می‌بخشد که می‌توان موضوعات خارج از چارچوب حالات فعلی آگاهی فرد، و مخصوصاً باورهای درباره خدا را نیز بی‌واسطه موجه دانست. تمایز دیگری که اخیراً رایج است عبارت است از تمایز بین

مبناگرایی «شدید» یا «افراطی» و مبناگرایی «معتدل» یا «اقلی». این تمایز بر پایهٔ مصونیت‌های معرفتی‌ای که از مبانی انتظار می‌رود پدید آمده است. تمایز سوم، تمایزی است که آلستون در فصل نخست کتاب پیش گفته است مطرح کرده است. آلستون بین مبناگرایی ساده (simple) و مبناگرایی تکراری (iterative) تمایز قائل است. بر طبق تقسیم او، مبناگرایی ساده آن است که در آن فقط بی‌واسطه موجه بودن مبانی در مد نظر است، در حالی که در مبناگرایی تکراری علاوه بر آن، این نیز در مد نظر است که خود این باور سطح عالی که باورهای قبلی باید بی‌واسطه موجه باشند نیز بی‌واسطه موجه باشد. آلستون در همان جا می‌گوید که مقبولیت مطالبهٔ دوم حاصل «خلط سطوح» در بین باورهایی است که سطوح متفاوت دارند.

### بدیل‌هایی برای مبناگرایی

بدیل کلاسیک مبناگرایی عبارت است از انسجام‌گرایی (coherentism). نخستین آموزهٔ انسجام‌گرایی این است که هیچ توجیهی بی‌واسطه نیست و اصلاً باوری که بی‌واسطه و فی‌نفسه موجه باشد وجود ندارد. انسجام‌گرایی با رد تسلسل «خطی» توجیه، و در نتیجه با پذیرش کل نظام باورها به عنوان مقدمهٔ معرفتی برهان پسرفت را کنار می‌گذارد. بر طبق دیدگاه انسجام‌گرایانه، یک باور معین تا آنجا موجه است که در نظام منسجمی از باورها جایی داشته باشد. اخیراً نیز عمل‌گرایی مانند جان دیویی موصفی را مطرح کرده‌اند که به زمینه‌گرایی (contextualism) معروف شده است. زمینه‌گرایی از هرگونه نسبت دادن ساختار کلی به معرفت پرهیز می‌کند. براساس این دیدگاه، سؤالات مربوط به توجیه فقط در زمینه‌های خاصی مطرح می‌شوند، و براساس فرض‌هایی که صرفاً مسلم فرض شده‌اند تعریف می‌گردند، هر چند این سؤال‌ها در زمینه‌های دیگر نیز، که در آنها فرض‌های دیگر مزیت‌هایی دارند، ممکن است مطرح شوند.

### نقدهای مبناگرایی

مبناگرایی از دو جهت قابل نقد است: اول، از حیث تعهد به توجیه بی‌واسطه؛ دوم، از حیث این ادعایش که همهٔ باورهایی که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند باید در نهایت بر باورهایی مبتنی باشند که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند. در حالی که ویلیام آلستون معتقد است جهت دوم نقطهٔ ضعف مبناگرایی است، اغلب دیگران مبناگرایی را از جهت اول نقد کرده‌اند. اما حقیقت این است که بسیاری از این نقدها به شکل خاصی از توجیه بی‌واسطه معطوف است و این امر غالباً با غفلت از امکان اشکال دیگر توجیه بی‌واسطه همراه است. از این رو بسیاری از نقدهای تند و آتشین ضد

مبناگرایی معطوف است به «اسطوره داده» (myth of the given)، یعنی معطوف است به این نظریه که، واقعیت‌ها و پدیده‌ها «در یک حالت ادراکی مقدم بر صدور حکم بر آگاهی داده می‌شوند، و این که باورها را می‌توان بر این اساس توجیه کرد» (نگاه کنید به مقاله ویلفرید سالارز W. Sellars تحت عنوان: «تجربه‌گرایی و فلسفه ذهن» که در کتابش *علم و ادراک و واقعیت (Science, Perception and Reality)* در ۱۹۶۳ چاپ شده است). شایع‌ترین استدلال کلی بر ضد توجیه بی‌واسطه عبارت است از استدلال هر آنچه به مثابه بی‌واسطه موجه اخذ شود فقط در صورتی می‌تواند چنین باشد که شخصی که چیزی را به عنوان بی‌واسطه موجه اخذ می‌کند در این کارش موجه باشد. بنابراین، از آنجا که توجیه باور توجیه باوری از تراز بالاتر مبتنی است، پس اصلاً هیچ توجیهی بی‌واسطه نیست (مخصوصاً نگاه کنید به بانجور، همان، فصل ۲). آلستون در پاسخ این استدلال «تراز بالا رونده» می‌گوید که به عقیده من ما فاقد هرگونه حمایت کافی از لزوم این‌گونه تراز بالاتر برای توجیه هستیم؛ و اگر این تراز بالاتر مطرح شود دوباره به پسرقت بی‌انتهای دچار خواهیم شد، زیرا همین مطالبه، یعنی مطالبه تراز بالاتر، در مورد خود تراز بالاتر نیز صادق خواهد بود.

### استدلال پسرقت بی‌پایان

اکنون وقت آن است که اندکی درباره استدلال پسرقت بی‌پایان تأمل کنیم. بر طبق استدلال پسرقت بی‌پایان، که در حمایت از مبناگرایی اقامه می‌شود، اگر هر باور موجه را فقط از راه استنتاج آن از دیگر باورهای موجه بتوان موجه ساخت در این صورت پسرقت بی‌پایان توجیهات پیش خواهد آمد؛ و چون چنین پسرقتی امکان ندارد، باید باورهای موجهی وجود داشته باشند که با توسل به سایر باورهای موجه توجیه نشده‌اند؛ بلکه توجیه آنها غیر استنتاجی و بی‌واسطه است، و این‌گونه باورها، باورهای پایه (basic) و مبنایی (foundational) هستند، یعنی زمینه‌ای هستند که سایر باورهای موجه بر آنها مبتنی‌اند.

صور مختلفی از این استدلال کهن را پذیرفته‌اند و هنوز نیز بسیاری از فیلسوفان که معتقدند ساختار توجیه معرفتی باید مبنایی باشد این استدلال را می‌پذیرند. همان‌گونه که پیش از این گفته‌ایم، این استدلال را، دست‌کم در حوزه معرفت‌شناسی، نخستین بار ارسطو مطرح کرده است. ارسطو دین را تشخیص داد که اگر باید دانش ما از نتیجه یک استدلال براساس مقدمات آن فراهم آید پس باید مقدمات را بشناسیم. او استدلال کرد که اما اگر دانش ما از مقدمات همواره مستلزم معرفت به گزاره‌های دیگر باشد، در این صورت برای دانستن مقدمات باید در یک پسرقت بی‌پایان



هر گزاره دیگری را نیز، بشناسیم، و از آنجا که چنین پسرستی ممکن نیست، باید گزاره‌هایی وجود داشته باشند که معلوم باشند، اما نه از راه اثبات براساس گزاره‌های دیگر؛ آنها باید پایه باشند. یعنی معرفت به آنها باید اثبات‌ناپذیر باشد، و بقیه معرفت ما بر آنها مبتنی گردد.

دی. بی. انیس (D. B. Annis) در مقاله‌ای تحت عنوان «نظریه‌ای زمینه‌گرایانه در باب توجیه معرفتی» (A contextualist theory of epistemic justification)، که در فصل‌نامه فلسفی آمریکایی (*American Philosophical Quarterly*)، شماره ۱۵ (۱۹۷۸)، صص ۱۹-۲۱۳ چاپ شده است، می‌گوید که دل‌بستگی شدید مبنائگرایان به استدلال‌ها پسررفت اغلب این واقعیت را مغفول بر جای می‌گذارد که این استدلال‌ها در عین حال به نفع شک‌گرایی و نسبی‌گرایی و ایمان‌گرایی (fideism) و زمینه‌گرایی نیز به پیش رفته‌اند. حتماً می‌گویند که استدلال‌های پسررفت به نفع انسجام‌گرایی نیز بوده است! شک‌گرایان با مبنائگرایان در این دیدگاه موافق‌اند که پسررفت بی‌پایان توجیهاست ممکن نیست اما اگر قرار باشد که هر باور موجه فقط از راه استنتاج آن از سایر باورهای موجه توجیه شود پس باید پسررفت بی‌پایان توجیهاست را بپذیریم. شک‌گرایان قبول دارند که هر توجیه درست صرفاً باید از این راه - یعنی راه استنتاج از باورهای موجه - به حاصل آید و می‌گویند که بنابراین سخن مبنائگرایان در باب توجیه بی‌واسطه صرفاً سرپوشی است بر این واقعیت که ما هرگز یک باور موجه به معنای راستین کلمه نداریم. شک‌گرایان در نهایت چنین نتیجه می‌گیرند که هیچ‌یک از باورهای ما موجه نیست. نسبی‌گرایان نیز تقریباً از همین الگوی استدلال شک‌گرایان استفاده می‌کنند، و چنین نتیجه می‌گیرند که بنابراین باورهای ما فقط نسبت به پاره‌ای فرض‌ها یا گزاره‌های آغازین مربوط به یک فرد یا مربوط به شکل خاصی از زندگی می‌توانند موجه باشند.

ایمان‌گرایان نیز با مبنائگرایان در این عقیده موافق‌اند که پسررفت بی‌پایان ممکن نیست و حال آن‌که اگر هر باور موجهی فقط به نحو استنتاجی بتواند توجیه شود باید یک پسررفت بی‌پایان باید وجود داشته باشد. آنها هم چنین مثل شک‌گرایان و نسبی‌گرایان سخن مبنائگرایان در باب توجیه عقلانی اما بی‌واسطه را رد می‌کنند، به جای آن می‌گویند که باورهایی وجود دارد (و البته مقصود اصلی ایمان‌گرایان، باورهای دینی هستند) که مورد تصدیق‌اند و بنابراین موجه‌اند، اما نه به وسیله عقل بلکه به وسیله ایمان؛ و ایمان در نظر آنها غالباً به مثابه عمل یا حالت یا قوه الهامی الهی تفسیر و تعبیر می‌شود که می‌تواند اطمینان تضمین شده‌ای فراهم آورد که در غیاب ایمان باورهای غیرموجه تلقی می‌شوند. آنچه در نظر ایمان‌گرایان پسررفت محتوم توجیهاست را متوقف می‌سازد

باور موجهی نیست که حاصل شهود عقل‌گرای مبنای‌گرای باشد بلکه باور مورد وثوقی است که حاصل امری غیر استنتاجی و ورای‌طور عقلانیت است.

شک‌گرایان و نسبی‌گرایان چیزی برای انتخاب از میان ایمان‌گرایی و مبنای‌گرایی نمی‌یابند. آنها در این میان تنها نیستند. زمینه‌گرایان و انسجام‌گرایان نیز در این نکته هم عقیده‌اند که خواه به ایمان توسل شود و خواه به بی‌واسطگی، حاصل یکی است، و آن عبارت است از اینکه نقطه آغاز من‌عندی باشد، نقطه آغازی که در ورای توجیه و انتقاد و قرار دارد. (نگاه کنید به انیس، همان؛ و بونجور، «آیا معرفت تجربی می‌تواند مبنا داشته باشد» (Can empirical knowledge have a Foundation?) در فصل‌نامه فلسفی آمریکایی، ۱۵ (۱۹۷۸) صص ۱۳-۱).

کاربرد استدلال پس‌رفت به معرفت‌شناسی محدود نیست. ارسطو/اخلاق نیکوماخوسی (*Nichomachean Ethics*) برای اثبات وجود یک عمل عقلانی واحد استدلال پس‌رفت می‌آورد. آکویناس در مابعدالطبیعه برای اثبات محرک نامتحرک استدلال پس‌رفت اقامه می‌کند: به این صورت که، اگر هر متحرکی فقط به وسیله محرکی به حرکت درآید که خودش متحرک است، سلسله‌ای بی‌پایان از متحرک‌هایی خواهیم داشت که خودشان به وسیله محرکی دیگر به حرکت می‌آیند، اما چون وجود چنین سلسله‌ای ممکن نیست، پس باید یک محرک نامتحرک وجود داشته باشد. اخیراً این استدلال را می‌آورند تا نشان دهند که چنین نیست که هر وضعیت امور تبیین‌یا علتی از نوعی که اصول مربوط به علت کافی مطرح می‌کنند داشته باشد؛ این‌گونه اصول نادرست‌اند، زیرا بر طبق این اصول، خود آنها نیز باید تبیین یا علتی از آن نوع داشته باشند. (نگاه کنید به مقاله جی. اف. پُست، (J. F. Post) تحت عنوان «پس‌رفت‌های بی‌پایان توجیه و تبیین» (*Infinite regresses of justification and of explantion*) که در مجله مطالعات فلسفی (*Philosophical Studies*)، ۳۸ (۱۹۸۰) صص ۳۱-۵۲ چاپ شده است. هم‌چنین مراجعه کنید به کتاب او تحت عنوان وجوه هستی: گفتاری در مابعدالطبیعه غیرتحویلی (*The Faces of Existence: An Essay in Nonreductive Metaphysics*) که در ۱۹۸۷ چاپ شده است).

چگونه یک استدلال واحد می‌تواند این همه کارساز باشد و از معرفت‌شناسی گرفته تا اخلاق و مابعدالطبیعه، و از مبنای‌گرایی گرفته تا انسجام‌گرایی و شک‌گرایی به کار آید؟ یک دلیل این است که این استدلال از نوع برهان خلف دارای فرض‌های به هم پیوسته است. و مانند هر استدلالی از این نوع، نمی‌تواند خود به خود به ما بگوید کدام مقدمه باید به عنوان مقدمه محال طرد شود. مبنای‌گرایان یک مقدمه آن را رد می‌کنند، در حالی که انسجام‌گرایان مقدمه‌ای دیگر، و باز

شک‌گرایان مقدمه‌ای دیگر را رد می‌کنند و همین‌طور علاوه بر این، استدلالی که صورت واحدی دارد می‌تواند مواد مختلف داشته باشد که معرفت‌شناسی یکی از آنهاست.

صورت دقیق این استدلال چیست؟ بلک (Black) در مقاله‌اش «پس‌رفت‌های بی‌پایان توجیه» که در فصل‌نامه فلسفی بین‌المللی، ۲۸ (۱۹۸۸)، صص ۳۷ - ۴۲، چاپ شد صورت زیر را پیشنهاد می‌کند. او می‌گوید شکل مقدمه نخست استدلال پس‌رفت چنین است.

$$(\forall \chi)(A\chi \rightarrow (\exists \gamma)(A\gamma \& \chi R\gamma))$$

یعنی، به ازای هر  $X$  که متصف به  $A$  است، یک  $Y$  وجود دارد به گونه‌ای که  $Y$  متصف به  $A$  است و  $X$  حامل نسبت  $R$  به  $Y$  است. این را مقایسه کنید با این جمله: به ازای هر باور  $X$  که موجه است، باور  $Y$  وجود دارد به گونه‌ای که  $Y$  موجه است و  $X$  به وسیله  $Y$  موجه است (یا  $X$  بر  $Y$  مبتنی است، یا از  $Y$  استنتاج‌پذیر است، یا  $Y$  دلیل  $X$  است). باز مقایسه کنید: به ازای هر  $X$  که متحرک است، یک  $Y$  وجود دارد که متحرک است و  $X$  را به حرکت در می‌آورد.  
فرض بعدی این است

$$(\exists \chi)A\chi$$

یعنی  $A$ ‌هایی وجود دارد - مثلاً، باورهای موجهی وجود دارد؛ یا، چیزهای متحرکی وجود دارد. هم‌چنین باید فرض کرد که

(۳)  $R$  انعکاس‌پذیر (irreflexive) است، و

(۴)  $R$  انتقال‌پذیر (transitive) است.

یعنی، (۳) می‌گوید که  $R$  حامل چیزی درباره خودش نیست، و (۴) می‌گوید که اگر  $X$  حامل  $R$  به  $Y$ ، و  $Y$  حاصل  $R$  به  $Z$  باشد، آنگاه  $X$  حامل  $R$  به  $Z$  است. به طور مثال، اگر  $X$  موجه می‌کند  $Y$  را، و  $Y$  موجه می‌کند  $Z$  را، آنگاه  $X$  موجه می‌کند  $Z$  را. سرانجام اینکه استدلال پس‌رفت فرض می‌کند که

(۵) سلسله بی‌پایان وجود ندارد که هر یک از عناصر آن هم  $A$  را داشته باشد و هم حامل  $R$  به عنصر مقدم‌اش باشد.

فرض‌های پنج‌گانه مستلزم تناقض است؛ به‌ویژه از فرض‌های (۱) تا (۴) در تناقض با (۵) نتیجه می‌شود که

(۶) سلسله بی‌پایان وجود دارد که هر یک از عناصر آن هم  $A$  را دارد و هم حامل  $R$  به عنصر مقدم‌اش می‌باشد.

می‌توان به خوبی نشان داد که (۱) تا (۴) نه تنها مستلزم (۶) است، بلکه هر یک از فرض‌های (۱) تا (۴) برای این استلزام ضروری است (بلک، ۱۹۸۸). به طور مثال، فرض (۱) تا (۳) مستلزم (۶) نیستند، زیرا R نیز باید انتقال‌پذیر باشد، یعنی فرض (۴) هم باید به آنها افزوده شود تا (۶) نتیجه شود. بنابراین، استدلال پس‌رفت فقط در صورتی به کار مبنای‌گرایی می‌آید که هر توجیه استنتاجی انتقال‌پذیر باشد (پست، ۱۹۸۰).

از آنجا که فرض‌های (۱) تا (۵) مستلزم تناقض‌اند، باید یک فرض یا بیش از یک فرض از میان فرض‌های (۱) تا (۵) رد شود. مبنای‌گرایی (۱) را رد می‌کند. یا بهتر بگوییم، مبنای‌گرایی (۱) را با محتوای (ماده) مناسب رد می‌کند؛ و معتقد می‌شود که باورهای موجهی وجود دارند که با توسل به سایر باورهای موجه توجیه نشده‌اند. (بعضی از مبنای‌گرایان نیز، که وجود باورهای خود به خود موجه را قبول دارند (۳) را نیز رد می‌کنند.) ایمان‌گرایان نیز (۱) را با ماده‌ای مناسب رد می‌کنند اما درباره ماهیت توجیه در خصوص باورهایی که بر اساس باورهای دیگر توجیه نشده‌اند با مبنای‌گرایان مخالفت می‌کنند (ایمان را در برابر شهود عقلانی می‌گذارند). از سوی دیگر شک‌گرایان و نسبی‌گرایان به (۱) قائل‌اند اما (۲) را رد می‌کنند، یعنی می‌گویند که باور موجه وجود ندارد. انسجام‌گرایان از (۱) تا (۳) را رد می‌کنند، یعنی می‌گویند که باور موجه وجود ندارد. انسجام‌گرایان از (۱) تا (۳) را می‌پذیرند اما (۴) را رد می‌کنند و می‌گویند توجیه استنتاجی غالباً یک امر کلی‌گرایانه‌ای است که انتقال‌ناپذیر است. زمینه‌گرایان نیز ممکن است (۴) را رد کنند، اما در اصل (۱) را به خاطر باورهایی که به نحو زمینه‌گرایانه توجیه شده‌اند رد می‌کنند (انیس، ۱۹۷۸) یعنی باورهایی که در زمینه توجیهی خاصی مورد انتقاد معترضان نیستند.

به نظر می‌رسد تعداد اندکی از فیلسوفان (اگر اصلاً این کار را کرده باشند) (۵) را با محتوای مناسب‌اش رد کرده‌اند، و بنابراین به اصطلاح بی‌پایان‌گرایی توجیهی (justificational infinitism) را پذیرفته‌اند (چنان‌که پرس ممکن است در مجموعه مقالات ۵/۲۶۳ - ۵/۲۵۹ این کار را کرده باشد). با وجود این، مبنای‌گرایان و دیگران اغلب به طور مفصل بر ضد گزینش بی‌پایان‌گرایانه استدلال کرده‌اند. کوشش‌های متعارف برای انجام این کار نشان می‌دهند که نکته مورد منازعه را بر ضد طرفداران بی‌پایانی و در طرفداری از مبنای‌گرایی مسلم می‌گیرند. به طور مثال، غالباً می‌گویند که پس‌رفت توجیهات در بهترین حالت فقط توجیه مشروط را برای هر یک از عناصر به همراه خواهد داشت، و ما باید به چیزی بیرون از پس‌رفت متوسل شویم (یعنی تا آنجا که به منشا پس‌رفت مربوط است باید به چیزی متوسط شویم که به نحو غیر استنتاجی موجه است). این در واقع فرض گرفتن آن چیزی است که طرفدار پس‌رفت نامتناهی منکر آن است. اما

اکنون روشن است که می‌توان استدلالی اقامه کرد که موضوع مورد منازعه را مسلم نمی‌گیرد و به شکل برهان خلف محال بدان مسیر تا نامتناهی را روشن می‌سازد (پست، ۱۹۸۷، ص ۹۱). سایر نمونه‌های (۵)، به طور مثال در مابعدالطبیعه را غالباً رد کرده‌اند، و فیلسوفان گفته‌اند که سلسله نامتناهی از محرک‌ها یا علل می‌تواند وجود داشته باشد به گونه‌ای که هریک توسط عنصر مقدم به حرکت آمده باشد یا معلول آن بوده باشد.

استدلال‌های پس رفت آن اندازه که طرفداران آنها تصور می‌کنند استدلال‌های کارگر و قاطع نیستند. فقط در صورتی که راه بیرون شد فرد از تناقض تنها راه یا دست کم بهترین راه باشد چنین استدلال‌هایی می‌توانند متقاعد کننده باشند. اما ثابت شده است که نشان دادن این امر به نحو شگفت‌انگیزی دشوار است، و مستلزم استدلال‌ها و شواهدی است که از منابع خود استدلال پس‌رفت فراتر می‌روند.

به طور مثال، استدلال پس‌رفت را برای مبنای‌گرایی در نظر می‌گیریم. فرض کنید این عقاید مبنای‌گرای را بپذیریم که باورهای موجه وجود دارند و توجیه انعکاس‌ناپذیر است؛ این به معنای پذیر (۲) و (۳) با محتوای مناسب معرفت‌شناسی است. حال درباره (۴) چه باید بگوییم؟ آیا توجیه انتقال‌پذیر است؟ بعضی از انواع توجیهات قطعاً انتقال‌پذیر هستند از جمله توجیه استنتاجی قیاسی ما که بر طبق آن اگر الف موجه باشد و ب به نحو قیاسی از الف استنتاج‌پذیر باشد در این صورت الف، ب را توجیه می‌کند. باز فرض کنیم که ب به همان معنا ج را توجیه می‌کند. نتیجه می‌شود که ج موجه است و از الف استنتاج‌پذیر است، بنابراین الف ج را توجیه می‌کند؛ پس توجیه استنتاجی قیاسی انتقال‌پذیر است. در واقع الگو یا کمال مطلوب توجیه قیاسی، از نظریه برهان ارسطو تا اقلیدس و تقریباً تا زمان حاضر به ما کمک می‌کند تا بتوانیم تبیین کنیم که چرا بسیاری فرض کرده‌اند که توجیه قیاسی باید انتقال‌پذیر باشد.

اما هر توجیهی قیاسی نیست. به طور مثال، باور موجه ب مبنی بر این که علی نجار است به نحو استقرایی باور ج را توجیه می‌کند که علی می‌تواند میز بسازد. اکنون این باور موجه الف را در نظر بگیرید که می‌گوید علی نجاری است که میز ساختن را فراموش کرده است. در اینجا باور الف باور ب را توجیه نمی‌کند. در اینجا انتقال‌پذیری توجیه وجود ندارد. این گونه مسائل نوعی توجیه را پدید می‌آورد که بر طبق آن الف تنها در صورتی ب را توجیه می‌کند که الف درجه بالاتری از احتمال را به ب ببخشد.

نوع دیگر توجیه استنتاجی، استنتاج از راه بهترین تبیین (inference to the best explanation) است که پرس آن را استنتاج محتمل (abduction) می‌نامد (در این باره نگا. ذهن،

۱۸، اصطلاحات). براساس این نوع توجیه استنتاجی، الف در صورتی ب را توجیه می‌کند که ب بهترین تبیین (پدیده و صف شده با) الف باشد. بطور مثال، اگر نظریه تکامل بهترین تبیین سنگ‌واره‌ها باشد در این صورت سنگ‌واره‌ها نظریه تکامل را توجیه می‌کنند. اما روابط مربوط به تبیین اصلاً ممکن است انتقال‌پذیر نباشد. علاوه بر این، در خصوص استنتاج از راه بهترین تبیین، فرض کنید الف است (بنابراین الف، ج را توجیه می‌کند). اگر انتقال‌پذیری صادق باشد، ج بهترین تبیین ب خواهد بود. اما این با این فرض در تناقض است که الف بهترین تبیین ب است، زیرا بنابر فرض فقط یک بهترین تبیین ب وجود دارد (پست، ۱۹۸۰، ص ۴۰)

این مشکلات انتقال‌پذیری فقط دامن‌گیر مبنای‌گرایان نیست؛ ایمان‌گرایان و شک‌گرایان و نسبی‌گرایان نیز که استدلال‌های پس‌رفت را در خدمت دیدگاه‌های متمایزشان می‌آورند با این مشکلات روبرو هستند. آنها نیز، همانند مبنای‌گرایان، باید فرض کنند که توجیه انتقال‌پذیر است، زیرا در غیر این صورت مجبور نیستیم (۱) یا (۲) را رد کنیم. بنابراین، به نظر می‌رسد که انسجام‌گرایان، که انتقال‌پذیری را منکرند، نسبت به بقیه از حیث استفاده از استدلال پس‌رفت برای تقویت دیدگاه‌شان در وضع بهتری قرار دارند - و این واقعیت بسیار طنزآمیز است زیرا در تاریخ طولانی سنت کهن مبنای‌گرایی، از ارسطو تا به حال، استدلال پس‌رفت همیشه به کار دیدگاه متضاد انسجام‌گرایی، یعنی به کار مبنای‌گرایی آمده است! اما حقیقت این است که استدلال پس‌رفت حتی برای انسجام‌گرایان نیز پایی چوبین است؛ زیرا اگر، همان‌گونه که (۱) مستلزم آن است، هر باور از راه استنتاج آن از باورهای دیگر موجه می‌شود، پس چگونه می‌توانیم برای برقراری تماس با فراسوی این حلقه آن را باز کنیم؟ پاسخ‌های انسجام‌گرایانه خوبی برای این سؤال وجود دارد، در بعضی از این پاسخ را (۱) را به راحتی کنار می‌گذارند، اما همه این پاسخ‌ها خواهان حمایت از انواع استدلال‌ها و شواهدی هستند که ذره‌ای فراتر از خود استدلال پس‌رفت نمی‌روند.